

•

4

.

3

ARCHIVE OF THE

Delhi Public Library

Del. New Delhi-110026, India

MANUSCRIPT

TOPICAL

1375

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بعد تو حید خداوند رود مصطفی
نفتیل پاک پیغمبر رسالت مجتبی
جست منع خسرو قازی معزالدین حسین
سایه زین آفتاب معدلت علی خدا
بر خلائق واجب و بر بند زاده فیض عینه
چون دعای شاهزاده سال و مصلح و مسال
شک و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت
با دباقی هر دورات هست امکان بقا

معدوم و محلیست که بقلب شناخته شود و زبانیان
مخفی نباشد و آن دو است یکی حامل در مرتبه او خبری
حامل در مضامین و در محال است که عرب در لغت
خود تکلم بان نمودند و علماء عربیست که از زبان ایشان
در کتب و اشعار خود ثبت نموده و چنان از آن
نفرمودند چون بر قافیه و امثال آن و قیاس
مواضع است که عرب همان مضامین را که فکر است
قیاس بلند را شاید و نظایر آن مثلاً در محلی مخصوص
جامع از طرف اشتقاق یافتاد و مسند و غیر اینها
مجموع شده چون مضامین داده که حامل را در لغت و معنی
نصب میدهند فعلی را از آن معنی را اشتقاق می‌دهند
و فاعل و مفعول و یا نصب میدهند مفعول
در پیشین زاین ماده مخصوصه را خواص بوده
چون قلم اول را می‌گویند و از آن و در لغت و معنی
چون قلم اول را می‌گویند و از آن و در لغت و معنی

لاورده و در حال است و وی بنی بر کس و آ
چنانست حرکت محول خود و این مستحق کاف
نشود زیرا که کاف اسم هم آید پس فرقی گویند میان
یکت آنکه نباید مکر حرفی چون یاء و هم و غیره
باشد که گاهی اسم هم آید چون کاف و یا در کلام عرب
چند معنی مستعمل است یکی التماساق خود را
مستحق بوی درو است و حریت بریدنی
مستحق شد و هر دو معنی بکافی که قریب است از وی
ریند و استعانت چون کتبت بقال یعنی فرستادم
باستعانت قلم بیوم تعالی و محول تعالی انکم ظلم
انفسکم با اتحاد صفت علی تحقیق شما ظلم کردید
بر خود ها بگرفتن شما که سال را معبود خود چنان
مستحق خوا شدت التماساق معنی خودیم
اسپ را باز وی هم تعدیه چون ذهب الله
بنوریم برو خدا نور آنها را و ذهب بریدنی

از هبت ششم مقابل شصت و شصت العبد بالقرن
 خریدم بنام مقابل اسب هفت ظریفه خود زید
 بالبد یعنی زید در شهر است هشتم زیادت خود
 قول تعالی ولا تلقوا ابداً الی التهلكة
 و نیندازند خود را بسوی هلاکت نیم قسم خود
 بالله لا فعلان کما قسم خداست که هر آنچه میکنیم
 از حروف جان است و آن برای قسم مستعمل
 خود بالله لا ضربت زید اقسام خدا هر آینه میزنم
 زید را باید دانست که از این حروف سه حرفی بمعنی
 قسم آید با و تا و او و اصل درین معنی با است
 زیرا که بالله معنی وی اقسمت بالله است چون
 معنی الصاق در با موجود اقسمت با اسم مقدم به
 پیوسته وی ملحق شد فعل را طلبا لا اختصلا
 و فعل الی التبا ستم حذف نموده اند چه اگر بگوئی اقسمت
 بالله احتمال خبریت هم دارد چون و او را قریب یافتند

بنا در خرج و معنی نشانید و برادر محل یا بعد
 حذف فعل غروا الله لا فعلن کذا و لا یجوز اقامت
 و الله پس بدل کردند و او را بتا خود تا الله لا کید
 و ابدال و او بتا در کلام ایشان بسیار آمد چو
 تجاه و تراش و تخمه از بیجا است باد معنی قسم تا
 بلکه لکن احایز داشتند در وی آنچه جایز نیست
 در آن و چون اظهار فعل غوا قسم تا الله
 و اقامت و الله و دخول بر مظهر و مضمون خود
 و استعظافی مخاطب بآن غوجیو تک احیی فی
 چه این در حقیقت قسم نیست و او چون فعل با
 داخل نمیشود مگر بر مظهر و تا برای بودن وی
 بدل از او داخل نشود از مظهر مگر با الله مخفی
 نماید که قسم را از جواب چاره نیست و جای که جواب
 چاره میسر بود اگر مثبت است واجب است که آن
 یا لام ابتدا بر و داخل شود و الله از آن زیاده قائم

و حاشا لید قیام و کار مغنی است لازم که مستند
بما و لا وان یافته باشد نحو و الله بازید غایب
و حاشا لید قیام فی الدار و لا عی و الله ان زید قیام
و جای که جمله ضلیه بود مثبت را چنان نیست از لازم
و قد عفا یا ان لازم نحو و الله بعد قیام زید و الله
لا اقلن کذا و منفیه اگر فعلش ماضی است باید که
مستند بمانا باشد نحو و الله ما قام زید و اگر مضارع
یکی از ما و لا و لا اقلن لا بد نحو و الله ما اقلن و لا اقلن
و لن اقلن کذا که ای جواب قسم از کلام بعد و ف
بود یعنی آنکه قبل قسم جمله مذکور بود که ان بعینها
جواب قسم است غور زید عالمی و الله ای ان زید
عالمی بلکه قسم واقع شود میان دو خبر جمله
غور زید و الله عالمی و الله ان زید عالمی
مستند از حرف جمله است و او را چنانکه
مستندند و انی و انی تسمیه است غور زید کلا

زید مانند غیر است و بمعنی تعلیل نیز آید غرض
 واذ صکره کا هد یکر یاد کنید حق عز اسمه را
 از برای هدایت و پی شمار و ناید هم وارد میشود
 و پیرین حل کرده اند اکثر علماء لیس کشفه شیء را یعنی
 نیست مثل وی چیزی چه اگر زاید باشد لازم آید
 اثبات مثل مرحق حل و علا را و انصالت و قصد
 ازین کلام نفی از و جز این نیست که زاید شده کاف
 در اینجا تا نکند نفی مثل را بر آنکه زیاد و تصرف
 بمنزله اعاده جمله است ثانیاً و حقیقت بر آنست که
 درین آیه زاید نیست شیخ حریر الدین از عبد الستار
 گوید که مثل را اطلاق بر ذات نیز کنند چنانچه
 کوفی مثلك لا یفعل هذا ای انت لا تفعل پس
 تقدیر کلام در آیه چنانست که لیس کذا انه شیء
 و راجع گفته مثل اینجا بمعنی صفت است و تقدیر
 لیس کصفته صفة یعنی حق چنانچه تعالی را میگویند

صفا شد از این بد و تشو به مال پیوستی شود و آن
 جمله و هر جز آن لیکن از صفات و احوال و احوال
 از این صفات بیشتر نیست و به از هر وقت
 جان و دامت و آن با اسم مظهر و کسوف و
 و قیاسی تا این که الله خدا در هر حال
 و به صفت خدا و الی این که و شد و یا به هر
 یا مفتوح و مرا و را معانیست چون تعلیم و
 اما از این مال مال و بد است و چون استقامت
 شود و الجمل للفرس چون اختصاص یافت جل
 بایست و دائم شد و به است و بی مراد و جاری
 هر بی مال و شد و در چند فرس و مال و بی
 و بین و بی و است و بی و این که و از بی
 که بی عبد القادر گفته که اول لام برای تعلیم
 و چون تعلیل خود و آن که بی و بی و بی
 به بی که آدی از بی و بی و بی و بی

فَيُذِلُّ اسْتَوْجِبْ مِنْهُ مَا فَتَحَ لَكَ اللَّهُ فِي ذِكْرِهِ
مِنْ رُوحٍ وَجْهًا وَمَعْنًى مَا يُلْقِيهِ فِي قُلُوبِ غُفَرَانٍ
لَا يَجْلِسُ فِيهَا مِنْكُمْ إِلَّا كَلِمٌ وَاقْتَابَ مَا فِي
بَيْتِهِ مِنْ بَلَوَاتٍ مَعِينٍ يَعْنِي رُوحَ قِيَامَتِهِ
لَا يَجْلِسُ فِيهَا مِنْكُمْ إِلَّا كَلِمٌ وَاقْتَابَ مَا فِي
وَيْجُوهٍ لَلْأَوَّلِ قَانُونٍ فِي أَفْتَدٍ بَرْدٍ قَنَاطٍ
مَا تَنْشِيقٍ وَيَنْصَعُ الْمَوَازِينُ الْقِسْطُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
يَوْمَ تَرَى تَرَاهَا فِي جَدَالَتٍ دَسْدُوسَاتٍ
جُودٍ بَعْدَ غَوَاةٍ الصَّلَاةُ لَدُنْكَ الشَّيْخُ
وَيَرْبَا عِي كُنْ نَازِرًا بَعْدَ أَنْ نَعَالَه أَعْتَابَهُمْ وَجُودٍ
لَمْ يَكُنْ لَوْ لَا يَوْمُنَا لَا يَجْلِسُ قَسَمٌ خَدَّكَ مَا خَيْرُكُمْ
يَعْقُودُ مَرَاكٍ رَاوِجُونَ طَائِفَتُهُمْ لَوْ لَا مَشْرِقُ
لِلشَّعَاقَةِ لَا ذَمَّ كَرِهَتْ أَنْ تَرَى بَشَارَتِ رَأَى الْبَاقِ
كَارِي شَعَاوُهُ يَطُودُ وَيَجُودُ زِيَادَتُهُ يَجُودُ
رَوِي لَعَنَهُ يَجُودُ فَكَّرَ يَجُودُ جَاهِدَ

و او است و آن بمعنی قم آید چنانچه گذشت و بمعنی
 رجب ^{الکلی} غروب بخار و بعل بعل که با فتم عالی را
 که محل کند جل خود ^{بش} شب و ^و شب از هر دو
 جاره مان و ^و مستند است و هر دو را ابتدا غایت
 در زمان خود را است مذکور ^{بش} لیلته بمعنی شروع
 انتطاع و عیت من روز جمعه بود همچنین مستند
 ضوابط چند نامند ^{بش} الیلته یعنی بدایت استقرار
 نوزد یا انوشات و کاجی هر دو اسم هم آیند
 و مابعد ایشان درین وقت مرفوع بود و افاده
 دو معنی کنند یکی اول مدت بسیار جاره و درین
 حکام نکره بعد ایشان نیاید نکوئی است ^{بش} عندنا
 من وقت و مستند وقت ^{بش} چه هر یکی بضرورت
 مقل میاید ^{بش} انکه ابتدا بودن البته در وقتی خوا
 بود بلکه کوئی را است مذکور ^{بش} لیلته و مابعد
 یوم ^{بش} لیلته ایما و اول وقت انتطاع و عیت من ^{بش} روز

جمعه است و هم جمیع مدت شومارایت مذیومان
 ای مدتی رویت من اول اول وقت و آخر وقت
 یومان بود درین صورت واجب ذکر عدد است
 مذکور حروفه و اگر بکوی مذیوم فلوته و قصد کرده
 باشد اول وقت و آخر آنرا تاویل سلامات
 همان بود ای مدتی اثناعشر ساعه و فرق درین
 معنی اول آنست که رویت از اینجا منی است
 حاصل نیت در هر چیزی از اجزای جمعه جزای
 معنی اول که مراد اول مدت است تا آخر آن و بتکمیل
 آنرا دیده بعد از آن مناد وقت واقع شد و بنا بر
 درجاء نیز همین مقصود است و تفاوت بین
 صریح و مجرور من همیشه الحکم است که کلام درجه
 بعد از احداث است و درین حق و جلد یکی طارایت
 دیگر مذیومان زیرا که مذیوب است و یومان
 خبری و تفسیرش طارایت و آنکه مذیومان

لیکن در تفسیر چنانکه حرف اول جمله را ملاحظه فرمایید
 ملاحظه می‌نمایید در اینجا نیز که جمله را بخوانید و بعد از
 کشته که افاده تحذیر بد فعل سابق نموده چه اگر بگوی
 ما را بایت و نکوی منیر همان افاده نمی‌رود بایت گفت
 در تمام زمان ماضی و هرگاه گفتی منیر و ما را تفسیر
 الحوم کردی پس مترج شد اسد الحومین با دیگر
 و بمنزله اسد که بید هشت و بیست و هشت
 از هم و فجاره را از و نه است و هر
 و جسد از اینها برای استیثنا آمد فوجا فی القوم خلا
 زید و عدان زید و حاشا زید و فعل نیز آیند و یا بعد
 ایشان درین وقت منسوب بود بر مفعولیت و
 فاعل مضر فوجا فی القوم خلا زید و عدان زید
 و حاشا زید ای عد بعضهم زید او مثله ایس
 زید و لایکون زید ای ایس بعضهم زید او تعریف
 درینها واقع نشود زیرا که چون معنی استیثنا دهند

در حکم الّا باشد که حرف و احتشا است و در جایگاه
 مثلا و عداد داخل خود البتّه و فعل باشند و ما بعد خود را
 ضمیمه دهند و یاجلان یه چه ما مصدر است و نحو
 بقول است پس البتّه که مدح و توبیخ و فعلی است و مدح و توبیخ
 در آینده متصل نشود مگر با حرفی که خواهم یا پس
 تفکار با و ال متصل شد و انشیر که معنوی و فعلی است
 از حرف و همچنین معین است فعلیت و بی جایگزین وارد
 خود و مصدر کلام خود ملا نیست زیرا که در
 و نحو و نحو است و ال و منع و بی جای
 تشکیل است و من بعد و یا استحال یعنی کثرت
 نموده اند بدلیل در و و بی در موضع ملحق و عداد
 و از حرف دیگر یکی چند تیره یکی که و یا مصدر است
 کلام است و بگوئی جای بی و ب رجل بلکه گویی و بی رجل
 بجای بی و وجه در بی آنست که تقلیل و نفی از و بی
 و اندک اندک گویند قل رجل و اگر الا وید ای ما را میل

از این روشی واستفهام و غرض از اینست که
 در آنکه فعلی در آن برای نفی معنی در اصل شریف پس باید
 که همان معنای است چنانکه تا از اول معلوم شود که
 مقصود کلام اندر دوم آنکه مقصود وی یکسو بود
 زیرا که یکسو بنسبت و کثرت دلالت میکند و بعد
 تبدیل که معانی است در معنی و طریقت و بعد
 سیوم فعلی که مسلط است بر او و بر اسم فعل اکثر
 محذوف بود و ظاهر نشود مگر بضرورت شعر کوی
 رب زدیم بفهم و معناه رب رحمن بفهم و در کت
 و لغت فعل یا بقدر به حال محذوف کردند چنانچه
 محذوف شد با ما در رسم الله و فعلی منسلط بفهم
 میتواند بود زیرا که وی مستند بضمیر فعلی است که
 فاعل و هست پس اگر رب ویر منسلط بر فعل گفته
 لازم آید که فعلی واحد فاعل او معقول و در هر حال آنکه
 محذوف ویرا از صفاتی چاره نیست و آن صفت یا جمله بود

و گفته شد که با مقرر حضور در محل خواهد کرد
 این صفت از آن لازم شود تا عوض از فعلی که
 بود بجز فعلی که باید که ملاقی بود زیرا که چون
 گفتی در محل نفیست خبر خودی بود باین که ملاقی
 تو با کمال و هم اتفاق افتاده و چون چای و
 مصالح آری از کجاء افتد شود که آنرا که ملاقات
 تو با آنها خواهد شد کم خواهند بود و از این ملاقات
 در آن روز از هر طرفی که میسر است و مرا و مرا
 اشهر معانی و غیره در آن مقام مکان و زمان
 و غیره است خصوصاً مسجد الحرام من اول يوم الله
 من سائر از و کما هی بمعنی تبعض اید اگر لغظ
 بعض قائم مقام وی تواند شد خصوصاً قالوا لیس
 حتی تغفروا عما تمجد و تراة این مسجود بعض
 ما تحبون و این معنی می باشد از معنی است انشود
 زیرا که چون گفتی اخذت من الاموال الی الله و اخذت

خود کرده و همچنانکه در غریبت من البصرة بصره را
ابتداء خروج خود قریب بود مگر آنکه من درین مثال
افاده تجویض هم کرده که ممکن بود بخلاف در غریبت
من البصرة زیرا که چون مفارقت کردی بصره را مفارقت
کردی بهیچ نیاهی و برانهم معنی نیست که خارج باشد
و غیر خارج و معنی تین که بیست و شش من الیه را هم
زیرا که شش در راه بود و غیر در راه چون گفتی من
الدیلم بآنکه کردی آنکه مقصود شد و برین
عمولست قوله تعالی فاصبروا و احسنوا من الاوثان
ای الرحمن الذي هو الاوثان گفته اند این معنی
قریب بمعنی ابتدا است زیرا که ابتداء اجتناب
از حسن را اوثان گردانند و بمعنی آید و نحو جعلون
اما بهم فی اذا انهم من الصالح و بمعنی فصل آیه
لأنه داخل شود بر ثانی متضادین خود و علم الفساد
من العلم و بمعنی الخیر من الطیب و بمعنی بدل آید

خوار ميم بلقيعة الدنيا من الاطعمة اي بالهنا
وبمعني تنصيص محرم آيد نحو وما من الله الا الله
وبمعني بالآيد نحو سينظرون منظر في خفي اي به
وبمعني علي آيد نحو نصرناه من القوم اي عليهم
وبمعني في آيد نحو اذ انودي للمسلمين من يوم الجمعة
اي فيه وبمعني من آيد نحو لقد كتبنا في كتابنا من
هذه الاية عندنا وبمعني عند آيد نحو لن تغني عنهم
اموالهم من الله شيئا اي عنده وراي تاكيد در
نفي ونفي واستفهام زياد شود نحو وما تستقط
من ورقة الا يعلمها ونحو فارح البصر هل ترى
من فطور وقوي زيادت ويراد لهاب نیز جاز
ماشته اند نحو لقد جلت من نبي المرسلين مدح
سيرة از حروف جبار راحت و مرورا معاني
اشهر معاني ويظهر فيها استخواء مكاني بود معناه
زمانی نحو المال في الكيس ونحو سيغلبوه في الفتح

سيرة ذوات حقيقي يود بها لو كانت شتى
 بجاني خواتمك في ضلال بينة وديك
 صاحب غول وحر في ام اي محرم وديك
 تعيل غول فداك الذي ملتني فيه اي لاجل
 وديك استغول لاسلمه في جرح الخلق
 طيبا وبعثي الي نذارد غول وديك في اوقام
 اي اليها بعثي من غول يوم بعث في كل امة شهيد
 الي منهم وبعثي من غول في كل امة
 غول في الاخرة اي منها وبعثي من ائمة وديك
 مقبول سابق وفاضل ولاحق وفاضل غول فما
 مستحق الحياة الدنيا في الاخرة الا قليل وديك
 غول وديك كوامها وديك ازهر وديك
 وديك ما في اي بعد وديك است كوني روي
 من القبول يوم بعثي غول وديك غول وديك
 ان كان وديك غول وديك غول وديك غول

غول از روی بسوی تو و درین معنی من باز یادش می
 بماند و تو بودی و داشتی یعنی که غول مثال سنگی است
 کند برینکه تو سر پشته ای از خاک است شجاعت ظاهر
 کند هر موضع که صلاحیت ندارد مگر معنی تعدیل را
 مخصوص بهن خواهد بود گوئی از تپ الدین من و باید
 زیرا که این موضع تعدیل است غلط و معنی که حصص
 برای تعدیل بود هر کدام را از من و من که خواهی
 در این حق استقامت و به عن النجید و من الغنی
 معنی تجاوزت قصد کنی گوئی و اگر چه را بپرداز
 و سق اعتبار کنی بی قصد تجاوزت من گوئی و معنی
 که معنی تجاوزت و از من است من جایز بشود
 گوئی زید افضل عن عمرو زیرا که قصد تجاوز کرد
 که نقل از یکی بدیگری تجاوز نمود و معنی بدل آید
 غول تجزیه نفس من نفس شیطان یعنی تحلیل خود
 و ما من یلزمک الاستماع قولک و معنی بعد از خود

که کنی باقی فاعل طبق ایضا بعد حاره و اسم
 نیز باشد هر جا که داخل شود برود من ضوملت
 من من مینه از هر حرفی حاره ای است و آن
 موهلوع بای اینها تفاوت است و ممکن است هو الی الحمد
 الا قضا یا و در زمان نحو انما الصیام الی الیل و در
 غیر آن و الا حاره الی ای یشتی الیک و کوبینکای
 یعنی مصاحبت آید نحو و لا تأکلوا أموالهم الی
 ایضا بحمد و غوه اسلوا ربوهم و کربوا یدکم الی
 المراق ای مع اموالکم و المراق قارا فی التحقيق
 انما لا تشاء ای مضافه الی المراق و الی اموالکم
 از هر حرفی از حروف حاره است و این معنی الی
 و زان حکمی چند متمیز است یکی آنکه مدخول حتی
 و نصب که چیزی باشد و که منعی بای یاست و یک
 آنچه را قبل وی مذکور شده نحو اکلت التمره حتی
 رأسها سب چیزی است که بیکه یا منتهی شده و تحت

البارحة حتى الصباح صباح چیزی است که زود و
 شب است و این یافته اینجا است که نویند بهر درستی
 اخراج و از حق یا با ملایقی اخراج و شقی باشد و نه
 الی که این در و راه به نیست لهذا جایز است که کوئی
 اکلن السکره الی نصفها و ثلثها و رواد که کوئی
 حق نصفها او ثلثها و دویم آنکه بحر و حق داخل در
 حکم است از مشبهه سکره سوخته و با شقی و جایز
 نیست که اکل منقطع شود عند ظن سجه که این
 حار بودی اخراج و یا با ملایقی اخراج و نبوی
 سیوم آنکه الی داخل شود بر مظهر و مضمون و الی
 زید و حق داخل نشود سکر بر مظهر مکوئی احتیاط
 چهارم آنکه نیست حق جاری بود بلکه عاطفه و ابتلا
 نیز وارد شود بخلاف الی که بخود مکره جاریست عاطفه
 بیرون عا فی القوم حق زید و ولایت القوم تنهایی
 او مررت بالقوم حق زید و ان وقت که عاطفه و

مخالف سائر اشیاء و صفات است و در عدم مجانیست مانند
 یا ناقبل از را که وی موشوع برای غایت و دلالت
 بر یک امر و مرقع است و تصور نتواند کرد که یکی
 از طرف مجانیست طرف اخر بعد از آن گفته اند که حق برای
 تعظیم و تحقیر منزه است و خود ظهورات الهیه حق
 لا ینبأ و قدم الحاج حق للثبات بعد علی را که از
 ادنی یکسری اعلی و ی غایت و علوی وی خواهد
 بود اگر از ادنی اعتباری غایتی معکس آن حق ابتدا یت
 چون توجبت السماء حق یارجه و در مثله سک
 وجوه ثلث اعراب های است چه بیرون حق
 حرف جاره و نصب بودن وی عاطفه و رفع
 بیرون وی ابتدا یت و الجرح و فحق را آنها
 ماکول و غیر هم از حرف جاره جدا است در اشهر
 معانی و عیال است و عیال بود چون علیها و علی
 الفلك تحلین یا معنوی فخر و ثلثا بعد از هم علی

و این را از
 اشیاء است

بعض و بعضی مصاحبت نیز آید نحو و اقی المال علی
 حیده ای مع حیده و بعضی من نحو اذ اکثروا علی الناس
 و بعضی تعلیل نحو و انتم کبریا الله علی ما عهدکم
 ای به کفایت و بهی فی نحو و دخل المدينة علی
 حین منتهی من اهلها ای فی حین و بعضی مبالغه
 حقیق علی ما لا اقول ای یاز و اسم خبر آید چون
 غلوت من علیها ای من ماله زیرا که اگر حرف بودی
 و سماع بروی داخل نشد عیب نیست
 نوع دوم حروف مشبیه بالفعل
 و نوع سیم ما و لا المشبهین بلیس
 و نوع چهارم ما و لا المشبهین بلیس
 و نوع پنجم ما و لا المشبهین بلیس
 و نوع ششم ما و لا المشبهین بلیس
 و نوع هفتم ما و لا المشبهین بلیس
 و نوع هشتم ما و لا المشبهین بلیس
 و نوع نهم ما و لا المشبهین بلیس
 و نوع دهم ما و لا المشبهین بلیس
 و نوع یازدهم ما و لا المشبهین بلیس
 و نوع بیستم ما و لا المشبهین بلیس

و بنابر این حرف بود فاعلها همچنانکه
فعل نیز چنین بود هرگاه ثابت شده باشد
حروف بفعل و چون مذکور چار عجزاء و غیر
کشت در اقصاء مرفوع و منسوب کوئی است
و زید اخوانی به غلطی که ضرب زید اخوان
لیکن تقدیم منسوب اینجا لازم است و در فعل جایز
زیرا که حرف را نقتضای فعلیت نیست و بخلاف
که محمول بر فعلیت و فرع از آنست قیاس آنست که
لازم گیرد طریق و احدا را و جایز بود در وقت اخیر
تا جاز عجزاء فعل نکرد و نحو ضرب زید عجزاء
ضرب عجزاء زید و تقدیم منسوب اینجا اولست
تا دورتر باشد از مشابهت فعل و اصل در فعل
آنست که بیاعل متصل بود و چون مرفوع اینجا
متاخر شده محالست این حروف بفعل متعلق گشت
و نظایر از زید فعل پذیرفته باید داشته باشیم

و جز درین باب در اصل مبتداء خبر است و می تواند
 بصیران حرف و در عده و فعل نموده با مقتضای حرف
 ظرفین را علی السویه است چرا که عمل کرد واجب
 شد که عمل در هر دو کند و کو قیام گویند که خبر
 مرفوع همان عامل است که قبل دخول حرف بدان
 مرفوع بوده شمره این خلاف آنست که عطف بر
 محل اسم قبل آورد که خبر چون آن زید آید و خبر و
 و تزه بصیران جایز نخواهد بود چه بر مذ هب
 ایشان لازم آید که خبر معول در عامل مختلف
 شود یکی معنوی که ابتداء است دوم لفظی آن
 آنست و بقول کو قیام چون حروف در خبر
 عامل ثبت بهمان محل که سابق مرفوع خواهد
 بود پس ترکیب مذکور از جای شان جایز بود
 و این نوع شش حرف است بکم آن مفسوره و آن
 برای تحقیق مضمون جمله آید کوئی آن زید آید

یعنی قدام زید قدم وی مصدق ثابت است
و چون او می بویج برای ابتداست جمع شود
الیه ابتدا از جهت کبر اهیت توای دو حرف
یعنی واحد بدت و اخل شود بر خبر اسم نیز جایگزین
فصل واقع شود میان آن واسم بجز مرفوع
و بر متعلق بجز شرط بودن وی مقدم بر خبر
نوی آن زید القایم وان فی النار لنزید القایم
النار جالیس کوی آن زید اقایم علی النار زیرا که
ایم متاخر از اسم و خبر نشود و چون آن با اسم و خبر
منور مرفوع الحاصل است جایز شد رفع در معطوف
حاصلی الحاصل لیکن بعد از تمام کشتن بملک کوی
آن زید اقایم و عمرو و جایز نه که کوی آن زید او
عمرو قایم بر وجهی که گفتید و هم آن مفتوحه
وان بمنزله انکسوره است در حمل و افزوده معنی
و محال است مازور نقل جمله بسوی حکم مقرر

و تاویل مصدر از اینجا است که فایده نه حد با حاکم
 که اسم و با فعلی با وی منقسم نشود نه بینی که تقی
 در یقینی از زید منطلق یقینی با مطلق است مثلا
 مکسوره که جمله با زید با استقلال خود است و فایده
 خود کوئی از زید منطلق و ساکت نشوی همچنانکه
 بر زید منطلق بسکوت و ازین مجمله خودی که
 مغلطه حمل است مکسوره در آن واره خواهد شد
 چون اقتضای کلام و بعد قول و بعد وصول
 و عنوان و موافق که مطلقه سفاد ید بود و معنی
 چون مکان جاهل و مفعول و معنای الیه و مستند
 نحو بلقی از زید منطلق و سمعت ان عمر و
 خارج و عجبت من طول ان بصیرا واقف و حق
 ان زید منطلق لیکن درین مثال تقدیم هر لفظ
 باین نیست کوئی منطلق حق بلکه لازم تقدیم
 خبر است زیرا که اگر ایستاد کلام بان کند هر آینه

عزیز برای دخول آن ان نهی آمد بشود خوان
نویزید انا ایم حق و حلال و حرام و اجتماع حرفین
حق و عمل واحد میسر میسر است و این را که است
ان کاف تشبیه و ان چه است و دو کاف زید
است و این تشبیه کاف است و است هرگاه مقدم شد
کاف هرزه رافع و اولی تا آنکه متحول و عیب
مفرد بود و لفظ و معنی بر کلمات بدلیل معانی
سکوت بر و و و به عدول کلام از طریق
آتش کلمات اول ذهن معنی بر تشبیه بود و این
که چون گفتی کان عمر و الاست بنا کردی کلام
خود را بر تشبیه خلاف آنکه کوئی آن زید
کالاست چه تشبیه درین بعد گذشتن
مدوری است چهارم ازین و ان واقع شود
بیان و کلام متغایر بنفایا و استندرات
کنید ننی را با ثبات و ثبات بنی کوئی با جانی

زید لکن عمر و اجار فی زید لکن عمر و المیرحی
و کاهی ناز و شود تغایر معنوی هندیه تغایر
یعنی کوی فارغی زید لکن عمر و حاضر و جانی
زید لکن عمر و انیثیا چشم ششم
و اول موموع برای تمی است غو
لیت زید اقام ای اتمی قیامه و ثانی برای
ترجی غولعل السلطان مکرهینی و فرق میانه
تمی و ترجی آفت که تمی در سکنا ف مستیات
هر دو مستعمل شود مثلی لیت الاشباب بود دنی
بجای ترجی که ان حاضر ممکنات است مکرری لعل
اشباب بود مد ظله العالی

توفیق خاں

از مواهب سماویة و لایا شستنی و پیرایه است
بدانکه اولاً محمول شوند بر زمین و اقتصاد کنند
از ثمر و منسوب را بر نفع اهل عمارت برای

برای مشابهت با یس بر تنی و مغول بر مبتدا و غیر
 و مشابهت با قوی تر از مشابهت لای را که مخصوص
 سنی حال است چون پس جلا غول که این برای نفی
 استقبال است این لای عمل در مغول و نکره هر دو کند
 نحو بازید متعلقا و مار جل با فضل مذکور و لا هر یک
 مکرر نکر غول را جل با فضل مذکور و متخرج است لازمه
 متعلقه از جهت اظهار ضعف و در مشابهت و غیره
 اختصاص وی بیکر آنست که در اغلب مرفعی جنس را
 و آن تصور نشود مگر در نکره آن بوقیم عمل در نکره
 و لا و رفع دهند ما بعد از آنها یا ابتدائیه و قرآن برخت
 اهل حجاج ناز و شوق کالس الله تعالی ما کلنا
 بشرا کما حق الامر انهم باطل شود عمل هر دو نزدیک
 شکست یا فتن نفی بالا از برای زوال مشابهت با یس
 چه وی مشابهت در نفی است و آن بالا باطل شده
 لیکن بالا نیز عمل کند زیرا که وی فعل است و بالا

فضیلت را باطل نمائند و همچنین باطل نمودن عملی
 هر دو تشبیه تقدیم نفس بر اسم بر این منصف و فرست
 وجه عمل این از برای نشان است فعلی غیر متصرف است
 و این نشان بسته بود منصف را و که من حساب المعنی
 فقط پس قوی تر عمل نخواهد بود از تشبیه حد و اول
 انعامت اصلی خود اگر کوی چرا تقدیم منصوب بر
 مرفوع و سیاق این لازم که چند اظهار التمجید و ایضا
 این معنی مجری نباشد که گویم این و اخوات از مشابه
 بفعل اند اتفاقا و معنی استعلا لا پس خواستند عا
 سیاق آنها و میان اصل تا اشتباه واقع نشود و عا
 مانا اگر مشابهت اینها با آن درجه نیست پس ما حق
 باشد که در اینها از اشتباه یا اصل و از تقدیم مرفوع
 و ملاحظه نفرمودند

نوع چهارم خروف ناصبه اسم

[illegible]

ولواست واکثر نحو یاندر آند که حاصل در فعل مستقیم
 بواسطه او نباید شش منصوب مکرر برای که فعل
 یا بمعنی فعل مستقیم بود و نویسنده این قول است جای که
 ولو تنها حاصل بودی احتیاج به فعل یا بمعنی وی
 نیفتادی و حال آنکه چنین نیست لهذا در شکل در عمل
 و منتهی منصوب نیامده و از اینجا معلوم شد که عمل
 فعل را نت ند و او را اگر کوئی براند فعل و متوجه
 عمل حاصل در او این کیم که حاصل در او و آنست که عمل
 نکند و فعلی آنچه جاری برای و مستحق بدین کار است
 پس عمل چیزی را که ویرا تاثیر ثابت است اولی است
 آنست که عمل و او را نه اند که میرا تاثیر نیست دیگر
 معروف بکارند بدانست یعنی با و یا و یا و یا و یا
 و این و هر دو اول برای ندانند و این و آنچه بهتر است
 جدا است و مستعمل شود و آخرین برای ندانند و یا
 بعضی گفته اند یا در هر دو و یا احتمال یا نه و این معروف

منادی را نصب دهند مگر اگر باشد چون قول
 اهر یا رحلا من پیدی یا منافی بود فهو یا عبد الله
 یا مشاهه یا منافی فهو یا حنین من زید و مشاهرت
 این بصناف اولی است تا فی ثمة اولی است هر چه نکر
 منافی الیه نسبت بصناف و ایضا اولی بشانی تعیین
 یافته بیاچه بصناف بصناف الیه و اختلاف است
 در عامل در مینادی این حروف و فاعل یا فعل مضارع
 اکثر نحو یاذا انت که عامل میزد است شیخ مبارک الله
 و محشری گفته اذا قلت یا عبد الله فکأنک قلت عن
 اید و اعنی عبد الله منادی منصوب شد برای بودن
 وی مفعول بیشتر حذف کردند فعل را حذفی لازم
 و قائم ساختند حرف ندا را مقام وی احترام آگاه
 الاتباس بالخبر و شیخ عبد القاهر و تاجان وی
 گویند که عامل مروفی ندا است از برای نیابت اینها
 فعل مضارع و جواز عالم در حروف ندا میوید این

قولست چه اگر نایب مناسب فعل و قایم شام وی
 نبود وی هر آنکه اما لامه حروف را بدان راه اینست
 در اینجا از نبودن و ایضا لام جانیه از هر وقت
 تعلق گیرد نحو بالزید و لام متعلق میشود مکرر بفعل
 پس از اینجا معلوم شد که عمل این حروف را راست از فعل
 و هرگاه مشابهی مطرود معروف بود مثنی بضم یا شذو
 یازید لیکن محل و جهت نصب است و دلیل بر آن جواز
 نصب در ملغضت و یست کوئی یا عمرو ذلجوا و اگر محل
 محصورق نصب نبودن صفت بنصب نیامد عیب
 باید داشت که علم بعد فدا بر علیست خود باقیست
 یازد و برین اختلافست مذهب اکثر ضم یا زانست
 که ویرانگره و جنس کرواینده اند یعنی زید من
 از زیدین بشیر من بین الجنس خاص پیدا شده و الا
 لازم آید جمع بین التعریفین و ان مستمع است بدلیل استسا
 بلا لرحل و دیگران گویند علیست بعد از اینها ن

با قوت و اجتماع بر آن موقوف است لکن چون
حرف ندر این لام به تنگ است نه مطلق و جمع کردن هر
مرفوعه اول اسم باشد و نه ماضی و نه احدی از افعال
مذهب کند چه اسم اشاعت افاده تنکیر و جمع حال
نکند هم در این است و آن موصوفه و این استثنای بود
و آن عبارت از اخراج غنی از حکمت که داخل در وجه
و است زیرا که چون کنفی جاد فی القوم الا نید اخرج
ساختی برید و الذی که داخل در وجه و است که
کوئی وارد جاد فی القوم الا حرام داخل در حکم نیست
پس چگونه خارج از و باشد که مراد باخراج صرف حکم
از و است و تصریح باشد و مصر باشد لکن آن گفت از حکمی
داخل در و ناشی و نیز او است باید دانست که مستثنی
بالا تعلق نیست از آنکه در کلام موجب بود کلامی که معنی
یعنی و نهی و استفهام نیست یا نه چنین بود اگر در
موجب است لابد که مستثنی منه مذکور شود و مستثنی

منسوب باشد مثل جانی التوم الا وید او وجه
 منسوب میباشد و ای با مفعول است و از آنکه ویدی
 فعل است که بعد تا پیش از کلام وارد شود و یا
 شایعیت خاص با مفعول مطهر یا فیه شایع
 عامل و بهر دو فعل است بتوسط حرف بطور اکثر
 هو یا ز اگر چه شیخ عبد القادر اینجا هم عامل حرف
 پیدا شده و اگر کلام غیر موحیست با تمام بود یعنی
 مستثنی بود و در آن مذکور باشد با غیر تمام اگر
 تام است دو صورت دارد یکی آنکه مستثنی مقدم
 بر مستثنی منه بود و دوم بعکس آن در اول مستثنی
 منسوب بود نحو ما جاءني التزید احد و در ثانی
 باشد و دیگر مستثنی از جنس مستثنی منه است یا اگر
 نباشد مستثنی منسوب است نحو ما جاءني احد
 از حار و ان لغت همانا است چه بدل مشروط است
 نه ایشان یا آنکه از جنس بدل منه بود و اگر باشد

اجزاء است و نسبت به مستثنی و بدل و نحو ما جاه و قیام
الآزید او الازید و بطوریکه با حدیث از یه او الازید
و ما یات احد الازید او اخذت منی و در اینجا بدست
چه بر تقدیر حمل برید لیت فعلی که واقع قبل
الآن است فارغ و منتظر ما بعد خورده شود و چون
از آنکه سه بدل منته در حکم سابق است و اجاء فی
احد الازید چنین که ما جاء فی الازید پس مقصود
از کلام و جزاء از و تواند بود و این اولی است از آنکه
اولی است شنا کند چه کلام قبل وی تمام است
مفتقر بجا بعد نیست و استثنا فاضله زاید است
از کوفی چه در کلام موجب بدل جایز نشد گویم که
بدل قائم است مقام تمام بدل منته و عامل در و
عاملیت که در بدل منته عمل نوره هرگاه کفای
جاء فی القوم الازید گویند که کفای جاء فی الازید پس
لازم آید الازید جلاء فی مرفوع شود و این را مقصود

عنوان کرده چه قصد آنست که زید را خارج از مملکت
 و جایز نباشد که در آنجا و حکام و برافاعل غی ما حق
 می باشد که روی خود را قنات ساختن زید را این
 حکم غرض است و اگر غیر تمام باشد از دور و بلقی می شود
 بود پس حیث العمل زمین حیث المعنی خود را با معنی الا
 زید و ما را زید الا زید او ما زید الا زید پس غرض
 قبل از منع برای ما بعد خود است و الا بمنزله سایر
 هر وقت که تغییر دهد معنی آن نظر را چون حال و
 غیر آن و انفا خارج نیست مگر در نفی تکلفی در راه اب
 جاری الا زید زیرا که جاری نیست از اراده اثبات می
 بر زید را با نفی زید از در شکل اول الا بعد از سافه
 باشد و ان جایز نیست چه الا در اثبات زید بشود
 و در شکل ثانی لازم آید که الا و منوع برای نفی افعال
 بود چون ما و همچنانکه ما جاری زید را یعنی منفی وضع
 و حد همچنین الا و این خلاف وضع و حد است

فروع پنج حرف مجازیه فعل مضارع

فعل مضارع و کلمات و ادوات امر و نهی و ...
فروع پنج حرف مجازیه فعل مضارع است و آن پنج حرف است
اول آن و آن موضوع برای شرط بود و اقتضا
دو جمله کند که یکی را شرط و دیگری را جزم کرده اند و
عبارت می خیزم است در هر دو زیرا که وی چون متقی
جمله ز کشت واجب شد که عمل کند در هر دو و احتیاج
بخیزم از جهت طول مقتنی و نیست که آن حرف تخفیف
باشد باید دانست که فعل شرط و خبر یا هر دو
مضارع بود یا هر دو ماضی یا شرط مضارع و خبر
ماضی یا بعکس آن و راوی می تواند باشد انی اعطاک
هر دو مجزوم باشد زیرا که معنی آن اقتضاد و جزم
نمود و آن عاملست پس واجب شد که عمل هر دو کند

چه نسبت وی به یکی برابر است و در ثانی ظاهر نشود
 اعراب در هیچکدام شرط و جزای آن حیثیتی اگر متک
 زیر که چون کلمه غیر مستوجب اعراب باشد تغییر یافته
 حال خود نیاید اگر چه عامل بان ملاصق شود لیکن
 خود در محل جزم اند چه اگر واقع شود در آن فعل
 مضارع که صلاحیت اعراب دارد در این مرتبه جزم
 شود و در ثالث بخوان تا آیتی اگر متک اول جزم
 شود بواسطه استحقاق اعراب و بلا مستثنی از
 و ثانی متغیر از میان خود بگرداز برای وجهی که
 گذشت و در قسم رابع که شرط ماضی و جزای مضارع
 بود در اول جزم ظاهر نشود و در ثانی دو وجه جایز
 رفع و جزم بخوان آیتی اتک و اتک رفع از جهت
 بر آنکه جزای تابع شرط است هر که ظاهر نشد جزم و شرط
 از جهت بودن وی ماضی چرا این بر آن محمول شد و بر
 اول احوال وی که رفع است گذاشته شد پس وی

در فوج لفظ و محرم معنی خوانده بود و اما حرم
پس برای آنکه شرط و شرطی هر یک آنست که مجزئ
خواهد گشت و متمم شده حرم و در بعضی محرم خوانده
بود و اما اصل و علت آنست و اما آقامه خلیل یحیی
مسألة یقول لا فایده تالی و لا حرم و الخلیل النقیض
و الحرم المنع یقول لیس ما فی منع علی و
عقل وی نیز حرم است زیرا که پیمانچه آن خطیب
فعل را خوانده ما می باشد و خوان مضارع بمعنی استقبال
کود و همچنین در فعل مضارع را بمعنی ما می خوانند
پس مشابه آن باشد که نقل و محمول کشت بر وی در
عمل اگر کوئی حرکت مشابهت بینها متحقق است پس
تجویز افتاد و دخول آن خطیب بهما نمی بود بخلاف
آنکه هم اصل در موقوف شرط آنست که داخل مستقبل
بود ثقیل تر از ما می است پس تجویز نمودند و جدول
از اثنی عشری انقض و اما اصل در وی آنست که

بر ماضی داخل شود لیکن سقوط اصل در وی و به
 شد از آن جهت و است که وی در فعل ظاهر نشود
 مگر در مضارع پس اگر تحریر کنند دخول وی به ماضی
 گمان اصل است هر نیز بیان نشود دخول وی بر مضارع
 که افعال است و چون آنرا انداخته اند است در فعل
 مضارع بسوی معنی ماضی پس محمول گشت بر و در
 فعل و لما در ماضی منزله قد و را ثبات است و همچنان
 در قد معنی توقع موجود است گمان که در فعل کوئی
 قد و کب الامید مرقوم را که انتظار کوئی و ب
 دارند و همچنین لما یرسکب بعضی گفته اند که اصل
 وی لوانست تا با وی هم ساختند چون زیاده
 لغت مستلزم زیادت معنی است معنی توقع و
 است طالت و طالت بخل و و پیدا شد هرگاه کف
 ندیم فلان و لم یمنعه الندم معنی عقب ندیم
 خواهد بود اگر کوئی لما ینفعه معنی یمنعه التي

وخته میارم لام از فعل وی جزم از برای
آنست که وی مشابه آن است میگوید که آن نقل کند
یعنی فعل را از مجز و میت میگوید که گفت که لام
نقل کند معنی ویرا از اخباریت بسوی انشائیت
و بنام و بعد بر کسره از برای ووق است میان وی
و لام تاکید داخل بر مضارع شود خوانانید
این ضرب واز برای آنکه هرگاه وی عمل کند معانی
محتمل فعل مشابه لام بنابر شد پس مکسور گشت
ماستند بی وانی لام نزدیک دخول و او عطف و فاء
عطف نحو فلیه تعبیه وانی و لیو منوایی ساکن شود
زیرا که وی و فلی و در مثال مذکور مشابه فلی
و جزان از آنچه عین وی مکسور شده است پس ساکن
گردد لام را اینجا همچنانکه ساکن ساختند عین کای را که
بها و نقل وی اسکان هوائت با و او و فاتیما بقصد
میت قالوا اجتهدوا فیها و نیاست و عملی جز مر

از برای وجهی که موصوفه را میزدگر شد * * *
 بنوع ششم حرف ناصبه فعل مضارع
 بعد از آن پس که از آن در جای هر صفت
 بیرون ناصبه مستقبل است از جمله ما تم اقصا و غیره
 و نیز سادس ناصب فعل مضارع است و آن جمله رفت
 اول آن مصدریه خواهی آن تقوم و این اصل جمله
 نواصب است و لغوات و ی هیولست پرو در فعل از آن
 جهت که اینها موصوع اند برای است قیال همچنانکه
 آن نیز موصوع است برای وی و آن فعلی مستقبل
 از آن روی ناصب و هد که مشابه آن ناصبه مشتق
 در لغت و در آنکه جمله مذکوره بعد وی در تاویل
 ما ذاست کوئی احب ان یقوم ای قیامت چنانچه
 کوئی معنی آن زبد القوام ای یعنی قیامه مستقوله
 از خلیل آنست که حرف ناصبه آن است و پس و باقی
 حرف ناصب نیکند فعل را مکرر بر آن مستقبل

از آثار ان و بی و اکثره و یا در بعضی از معانی
مستقبل بهر اشیاءند و در این حالت تاکید بخارج
در مستقبل درجده نمی گوئی لا افضل و هم که از او در
تاکید نمی گوئی که این افضل عندک و یا نه گوئی که این
افضل الان و نه در این خلیل اصل و بی لا ان است هر دو بر
تخفیف محذوف شد و این برای التمام سزاگفتند
و اکثریان او را در این باب اعتبار نموده اند و در ترمیض
تأمل خلیل گفته اند که اگر اصل و بی لا ان بودی آنچه در
خبر بود است بر مدام نشدی نگفتندی تا باریدا
فلن اضرپ حال آنکه ترکیب مذکور جایز است و حق
آنست که ازین ضعف قول خلیل لازم نیاید زیرا که
احکام و معانی محذوف اند ترکیب تغییر نموده نموده
او چون مرکب شود یا لا معنی لا و معنی لا باطل شود
و معنی تخصیص مرادش گردد و غول لا اخرتشی و بعضی
گفته اند که شاید تا بیداشت و این قول صحیح نیست

زیرا که اگر چنین بودی تجدید فعل بودی و از تجدید
 به حال آنکه نیاز است بدلیل قوله تعالی قل انما امری
 الارض حتی باذن لی الباقی پس و آنرا عاده و محو
 تلیل کند خویشی که تعلیلی را در اذن و آن
 جواب و چراست خواندن اگر ملک در جواب کسی که
 گفت انا اشیء فقد اکرام شد را جواب و غیر اینها
 ساختنی و شرط نصب اذن آنست که فعل مذکور بعد
 است بر مستند که قبلش ذکر یافته نبود و الاعمال
 باطل شود بخوانا اذننا حکومت زیرا که خبر بعد از
 اسم است چون واقع شود و محاش فعلی مرفوع بود
 و اذن کارش را تا عمل نیست چه وی گاهی لغوی هم
 واقع شود خوانا اذن فاعل کند او در ترکیب مذکور
 مستند قبلش واقع شد پس وی اولی فعل مذکور
 بعد وی خواهد بود و اذن و همچنین هرگاه گفتی ان
 مکرینی اذن اگر ملک نصب جایز نبود بلکه برزم و لغبت

یعنی

اینکه پس کوه قله در غایت غایت و کوه قله
شود که شرط داخل کردن و کوه قله در غایت غایت
بدون این است که در غایت غایت و کوه قله در غایت غایت
تواند باشد پس غایت غایت و کوه قله در غایت غایت
در این راه و کوه قله در غایت غایت و کوه قله در غایت غایت
پس غایت غایت و کوه قله در غایت غایت و کوه قله در غایت غایت
اعمال است پس غایت غایت و کوه قله در غایت غایت و کوه قله در غایت غایت
پس غایت غایت و کوه قله در غایت غایت و کوه قله در غایت غایت
پس غایت غایت و کوه قله در غایت غایت و کوه قله در غایت غایت

تبع غایت غایت و کوه قله در غایت غایت و کوه قله در غایت غایت

پس غایت غایت و کوه قله در غایت غایت و کوه قله در غایت غایت
پس غایت غایت و کوه قله در غایت غایت و کوه قله در غایت غایت
پس غایت غایت و کوه قله در غایت غایت و کوه قله در غایت غایت
پس غایت غایت و کوه قله در غایت غایت و کوه قله در غایت غایت

کجاست که دلیل بر اسبیت این کلام است چه در کلام
 اول است یا فعل بیرون غلوا اینها غلوا یتم یا نمی
 اگر نه و اخبار بعد از اسبیت دوم و غلوا حرف خبر
 بر غلوا است و بیرون غلوا یتم بیرون غلوا یتم
 و بیرون غلوا یتم غلوا یا غلوا غلوا و حرف خبر
 اخلافت و تنوین هر از خاص اسم است و این غلوا
 خاص بمعنی این اسب است زیرا چه متی و اعتبار
 و میثاق داخل نشود بر اینها چه کلام از اسبیت مذکور
 و دلیل عام بر اسبیت کلام است اینها یتم این استقله
 یا اینها است اگر متار است معنی مجازات نباشد و نیز
 دلیل اسبیت اعراب علی اینها چنانچه ظاهر شود
 از حذف اعراب هیچ وجه نباشد باید دانست که این
 اسب در موضع آن شرطیه برای اعتبار و ایجاز مستقل
 شده زیرا که چون گفتی من تضرع اضرب حق کلام آن
 بود که گفته شود من تضرع تضرع اضرب حق کلام آن

منه

فتریب هر دو ضرب هر دو باشد ضرب هر دو باشد
این غیر از آنکه امکان هر دو و لا یقدر علی استیثائه
و یقدر علی باجماعی عام مشتمل بر جمیع و شیء و لا یقدر
آن و گفته شد من یضرب الضرب یضرب مدلول وی کل
انسان شد و از اینجا است که حکم بر اسمین وی غرض
و بعضی گفت از جهت قضاوی و غیره معنی آنرا مستوی
فعل است بر معنویت در مثال مذکور که اگر گفته ای
انسان ضرب ضرب و چون گوی من یگر می اسکوه
رفع کس را ابتدا باشد تا اول ای انسان یگر می
اسکوه یعنی گفته اند که خبر درین مثال جمله جزئیات
و شرطیه مدلول و بعضی را اعتقاد آنست که خبر و
جمله است و تاویض آنکه انسان ما ان یگر می اگر مدلول
خاص باولی العلم است و برین قیاس بود ما تضع اضح
دری که معنی این ترکیب نسبتا ما ان تضعه اجزیه است
پس ما بهین واقع شود بر هر شیء هر گاه متکلم قصد شیء خود

و در بار انا قائم مقام آن شایسته کرده و بنا بر آن گذاشت
و معلوم می شود منسوب است به فعلی که در جمله مذکور
تا بکن اخرج مخرج الفل با ابتدا این باشد و این است
و بعد تو با کسی را که گفت خبر مجموع جمله است زیرا که
خبر که جزا بود و حده لازم کرد و ضروری ماید بود و
میستدنا را ربط جمله بوی صحیح شود و جزا اینجا را از
عزل است و اگر مجموع شرط و جزا را اعتبار نماید و
در شرط ضمیر آید بسوی مبتدا هست قیاسی لازم
نیاید و همچنین حال آید کوفی ایام یا تینی اسکرمه
معنی انسان یا یا تینی اسکرمه و اندر اینجا مخرج و
با ابتدا است و چون کوفی ایام تعصب امر ب منسوب
بر غم و است بود و برین قیاس کن بود و معنی و این را
تینی از طرف زمانه است و این از ظرف و مکان چون
تینی معنی تخرج اخرج مشتق بر جمع از مذکور و چون
از تذهب از ذهب مستغرق و جمع امکنه را لاحق شده

ما را به بار دو کلمه و زبان کند بهام هر دو را خود متما
هر چه اخرج و اینها من آنرا و ای معنی معنی کیست پس بگو
این دو کلمه را میگوید که آن خواهی گفت کن و آن برای هر
استعراق احوال است بر نهاده شدن ای فی اقی حال کن
الخص و غیره است مانند کیف و در هر دو وجه
و اگر معنی یکی آنکه اصلش ما ما بود مانند مثالی که در
زبان تیکه در آما و نظایر وی موجود است الف
اینها را به بدل کردند تحسینا الفظه دوم آنکه وی
موجب است بمعنی الف و ما شرطیه بعد از کتب
بدان کلمه واحد گشته و مستند و ای بهمانه این و
مقی است و اینها در اصل خواهر و برادرند زیرا که
اینها اصنافی از هم گرفته اند و اینها ذاتی و شافی نیز
مجازات است به وی اینها را خواهر و برادر می نامند
اینها مثل شود از اصناف مطلق گردیده و می نامند
معنی علامت این است که اینها را ذات است و اینها را

نوع هشتم اسماء نامیده اسم نکره

۱۰۰: احب اسم نکره بی معرفت است که در این نوع
۱۰۱: هست چون عزیز باشد نه نکره می باشد
۱۰۲: حیوانی لغت عشر باشد مرکب با احد
۱۰۳: حیوانی که اسم و قیاس بر شتر می گویند
۱۰۴: از آن که هر چه استغیر می باشد از این
۱۰۵: ثابت باشد و اگر در این استغیر باشد
نوع نهم اسمی است که مضمر در اسم نکره را
بیرون می آید و آن چهار اسم است تفهیمی که در
اینها تمیز می شود باید دانست که اینها بعد از
ایهام نیز در مقام استغیر است که اینها را احتیاج
به ضمیر است که آنها را می بیند که چون کوفی علی
عشر معنوم نشود که کدام نوع مقصود است و هر
گاه کوفی در اسم ایهام را بیاورد و از ایهام کاه

با طایفه حاصل شود که کسی بخشود استاعت در
مشقه و ماه و روز و کیست و باین الفاظ و اجزاء
که مختلف شوند پس در امثال جمع قلت غیر امثل
و انقل و افعال و فعله و جمع صیغ مذکر و مؤنث
ضمیمین و غیره ازین اعتبار غرض اینست که
تلفظ را زیاده ثلاثه را حاضر و از حقود و قلت است
و این صیغه یوم و جمع برای کثرت بلکه کثرتی است
و اگر اسم و امثال قلت میباشد جایز است که مختلف
بکثرت باشد مثلاً اسبوع دریا که اسبوع یوم
شماره و قولی در ثلاث ما یله تا سبع یا نه باشد
ازین حکم استجهه تر یا من ثلاث و است او سالک
اذا استخینا خود نه بلغه و اجزاء جمع و جمع
بجای من و غیر و وقت شعر دریا باینده شده است
و در ما و وقت ثلاثه است جایز نه زیرا که ثلاث
تیمم معنی مغرب یا مشرق آمده دلالت بر جهتن

[illegible]

کوی جمع خون جمع کز ت مثل تسخین کوی سارینجا
پس که آیندند میزد و بر او نشاند چون عطره شد
و جمع کرد و بنا چون تسخین بود تعقیرا علی الاعضا
سختها و تشبه ما یکه را این اضافات بسوی سفره
کنند گویند ما یکه و هم و برین قیاس است حکم الف
چون حکم اعداد را در انضی اکنون بیان کنیم حکم را
و گوئیم که اسمیست موصوع برای کنایه از عدد
کثره و مستقل بدو وجه شود استقامیه و جزمیه
استقامیه غوکم رجلا عندک بنصب میزیرا که
وی جزمیه غری غریین و امثال ویت چه
معنی مثال مذکور اعط و ن رجلا عندک امر
ثلاثون است و تسخین در و مقرر است از آن رود که
وی اسم است و اسم مستحق تسخین و در لفظ
ساقط شده از جهت بنا و مین شود
باضافت بسوی جمع با واحد غوکم رجل او رجل

عندی که میگویند که حال او احاطه نمیبرد احسن
 مقتضای مقام است زیرا که وی باید عکس باشد چون
 مالک و غیره آنکه در متعارف شد بفرمود که آن و چون از
 جمیع مضاف الیه در گزارا لغت است که هرگاه وی
 پیش از اکتساب یافت بشاید باب عشره شد و مضاف
 الیه این باب جمع آید پس جایز شد جمع نیز و احتیاجی
 یافته تبیین بشکوه مضمون در استغناء و باضاف
 در جزیه تافریق شود میان هر دو و جز اولی نیز است
 از نصب زیرا که وی نقصی در باب نیست پس محل است
 بر وجهی که در آنهم وی محل اشئی علی مقیده و
 باینکه منعذر نشود از یافت بر مضمون متصل میان
 و می و همین بنصب نیز آید بخونم فی الدار جلا و
 باینکه است که خواه استغناء بود و خواه جزیه
 در ترکیب مبتدا و مفعول و مضاف الیه واقع شود
 نحو که جلی او را جلا دهند این کثیرا و عشر و من

الرجال منک و اگر در این جلا لقیته ای که در این
 و در آنکه در جلا و در جلا لقیته ای که در این
 مکرر یعنی برای اعتنا و در جلا لقیته ای که در این
 و در این معنی در جلا لقیته ای که در این
 منیر پسوی و مقرو و ای جماع علی اللفظ و در جلا
 یعنی اغری خود که در جلا لقیته و لغت و در جلا
 از اسماء اربعه است و آن مرکب بود از کافی تشبیه
 و کانی یعنی که جزیره وار شود و نصب و ی تغییر
 از برای اتمیت و ی به تنوین و استناع و عیان از اصل
 و بیشتر تمیز و ی و که جزیره نامر مستعمل کرد
 چهارم تشبیه استخوان کنایت است از عدد ده
 و مرکب از کافی تشبیه و ذی اشاره لیکن چون در
 دو ترکیب یافت متغیر شد حکم کافی و در وقت محلی
 تشبیه همچنانکه در کای و او را ایضا از حکم خود
 معزول کید نایلند امید که و مؤثنت در وی یک نشان

و در این معنی در جلا لقیته ای که در این

و نامهای که داخل شد بر یک اند یعنی از اسم شما قید
گرفت پس از این اسماء را در جدول خود را بنویسید که
در جای که اگر گفت صحه و و ما در جدولین را بنویس
مقصود شد که عبارت از همه اسمهاست
توجه نهم اسماء افعال شش از این
ناصب اسم اند و سه از آن را رفع

[illegible]

در استیلاست لایزاله و تمام شود و انرا که بر تندی
مستلوع و متاواند و انکه در تندی و در کسانیا
طایفه از اهل احوال است و حیات ان اساکامی امور
کامی اجبار باشد و اول کامی متعدی بر غیرند اول
روید و اول کامی غیر متعدی غرضه یعنی است
و مضمر از قسم و استحقاق و شدم زیرا که مقصود اینجا
فصوحه و اصل است و از این معنی ظاهر میگردد و این
نوع هم است و شغل از ان مستلوع برای امر حاضر
و نیست و در انکه به شغولیت اول نوع را است و
اصول و انرا در اصل به این ارد و گفته اند و اول و
سند و ساختن و به این کرد و اینند و خود هر یک
از هر تا اول است که در منابع معنی مصدر و متاواند
و تفسیر و جمع در و یکسان است و اینها و این الفعل
و اول و در اصل مصدر است و مصدر لایق و لا
جمع و کامی بن کار و قصد مسافه معقول است و این

[illegible]

بر چندین ازینها مسلوب کشند پسینی که چون کاری
کافی دید قایلان بمنزه قایل گردیدند و اینکه ولایت
بر قایلان کند ما نمی و هرگاه این ولایت ازین
مسلوب شده معوض بخیر کشت تمام بخیر حق
فعل باشد ازینجا است که صحیح نشد سکوت بر من
اینها و این افعال داخل بر جمله اسمیه شوند و رفع
دهند جزو تانی را و سومی بجزر کرده و این نوع سینه
فعل است سله و این کاری را باید این خوان
من افضلهم کان زید او غیر زاید و دو نوع است ناقص
و تمامه ناقص شد و معنی آن یکی برای ثبوت خبر
اهم را و از ماضی اعمد از آنکه ممکن الاقطاع بود و نحو
کان زید قایل یا متمنع الاقطاع شوکان الله علیها
حکما و هم معنی صانع شوکان الذی غنیای صانع
و تمامه است که تمام بنا عمل شود و محتاج بجزر نکرده

نحو کان دید ای نیت نیت دوه سار و دان بهی
استقال اسم از یقینی حقیقی دیگر آید نحو سال الفین
خزفایا از صفی بصقی نحو سار زید غیا کانی
نام آید یعنی استقال از مکانی مکانی و درین هنگام
متعدی بایلی کرد و نحو سار زید من بلد الی بلد
نام مد ظله العالی سیوم و جیه و جیه و جیه
و اسمی و اسمی و این هر سه فعل بسته و جیه
استقال شوند یکی آنکه دلالت کند بر اقراش
مضمون جمله باوقات خاصه که سیاه و سیاه و جیه
و درین هنگام اسم و خبر با خواهند خواج زید
قایما و علی هذا الموضع و اسمی دوم آنکه بدین جمله
بدین اوقات باشند و اگر تمام خواهند بود و خوا
اصبح زید ای دیش فی وقت الصباح سیوم بمعنی
صدا آید بی قصد اوقات و درین وقت نیز اسم
و خبر را اقتضا کند خواج زید غیا و اسمی امین

و قاسم و محمد و علی و بات استخوانینا و معنی این
یکی اقربان معنوی جمله باوقات تمام که هزار دلیل است
خویشا زید کاتب ای محصل کتابت از النهار و بات
زید ناما ای محصل نومد فی اللیل دوم معنی صابر خویش
الصبری بالغ و بات الشبان شبنم و این همه و تاسع
مستمر و تاسع دوم و تاسع و تاسع و تاسع و تاسع
و تاسع و تاسع و تاسع و تاسع و تاسع و تاسع
افعال معنی و لحد اندیشی استراحت فعل فاعل را در زمان
و یاد و شیراز آم ما نافع است که داخل شده است
افعالی که معنی نفعی در آن موجود است و جوی نفعی
اثبات است جاری برای ایجاد خواهند بود و اجاز
پست ما نفعی زید الا مقید هیچ نا که جایز که زید الا
مقید زید که لا قبل تمام کلام در اینجا نباید بلکه
ما نفعی زید عا لما و ما برح زید ما عا و ما عا
ما نفعی و ما نفعی عا قلا و ما در ما دام یا نفعی نیست

بلکه مصداق است و آنچه در خبریست بتاویل مصدر
 و قائم مقام زمان ضواتیتك حقوق الخیر پس هرگاه گفته
 اجنس ما دارمست جانشنا عینی دوام جاوسك باشد
 لهذا واجب آمده درو سبقت کلام از انجمنت کروی
 حقوق است و طرف را لابد از فعلی که درو واقع میشود
 سبقت میسر است و آن فی حال راست کوی نیست
 زید منطلق الا از و نکوی عدا زیرا که وی در تقدیر
 ما منطلق رید الا راست و آن فعلی غیر متصرف است
 بر مذهب صحیح بدلیل حقوق ضایر و تاء اثنتینا کنی
 باید دانست تقدیم اخبار را بر افعال بر اسماء اینها مطبق
 است و در تقدیم اخبار را بر افعال بر نفس اینها تنصیل
 آنچه در اول وی دأءاتیه است خبر وی بر نفس فعل
 مقدم نشود بنکوی قائما مانالی زند زیرا که عام ویرا
 صدارت کلام است پس مقدم نشود آنچه در خبریست
 و اختلاف است در این مذهب مستقیمین از بصیرین

[illegible]

معنی طبع موجود است پس از جهت مشابهت در
 تکرار و عمل و این واقع است یکی اگر دفع دهد
 از یک که فاعل است معنی و نصب دو در خبر و چون که
 خبر و یی مفعول مضاف به خبر یا آن متعین باشد و درین
 هنگام یکی قارب باشد و خبری زیاده از بیرون بیاید
 مرفوع با سیت است و آن جزیع در موضع نصب بنابر
 خبریت و تقدیرش قارب زید الخروج و التوام آن
 در خبر از جهت است که وی موضوع برای تقریب
 فعل مستقبل است بر سبیل رجاء و طمع و نه بر اقتضا
 استقبال کند لازم گرفتند علامت استقبال را قاربت
 و یی بقرین مقصود واضح تر شود و ایضا واجب
 که خبر و یی مطابق بود مرسم را در افراد و تثنی و جمع
 و تکرار و تانیث که یی خبری زیاده از بیرون و عسی
 الزمیان از بیرون مانده و علی هذا و این وقتی است که فاعل
 اسم ظاهر بود و اگر مضمرا باشد مطابق خبر و نیست

رفع بدم آنکه رفع در لغت معنی او جدا و آن و آنی است
 که اسم و ی مضارع بود باله و درین حکام «نی» قریب
 مجامع بود مثل معنی آن خرج نیضای قریب و مجامع و
 جائز که در لغت معنی آن است مثل شود زیرا که مقصود
 ایشان آنکه لفظ آن علامت است قبل مجامع شود و احتیاج
 درین وجه به خبر نیست زیرا که چون اول مذکر شد و خبر
 اسم و ی در وسط نیز جای گرفت این خبر را به جایت
 است و این خبر وجه اول تشبیه اسمی با خود معنی
 الکرب الذی اسمیت خبر و ی و یاء و یخ فخر قریب
 و یخ و یخ یای جایز زیرا که اسمیت شرط فاعل است
 و فعل الیکمذا علی می تواند بود و فعل دوم در است
 و آن نیز رفع و خبر اسم را به نصب خبر را و خبر و ی فاعل
 مضارع بود و خبر آن و کما ی بان نیز آید تشبیه اسمی
 نحو کما یزدی می رفع با اسمیت و خبر در محل و نصب
 خبریت است معناه قارب زید الی و حکم باقی

درین حکام
 «نی» قریب

MANUSCRIPT
463

مشقات از صدور وی حکم دارد و چون این
عجیبی و هرگاه که در حرف بی داخل بخورد خلقت است و در
معنی و در بعضی گفتند که حرف بی افاده معنی بی کینه
و بعضی گویند که اثبات همچنانچه از خود باقیست
و بعضی بر آنند که افاده بی در معنی کند و در دست قبل
فعل سیوم است و اما آن نیز از لغت احمق و ناخوب
خبر است و خبر وی فعل مضارع بود و یا تا بهمان نحو
کرب زید بی چهارم است و آن نیز از لغت احمق و ناخوب
خبر و خبر وی فعل مضارع است و یا تا بهمان نحو
آید و او شاک زید آن بی و او شاک زید بی و بعضی
اقوال متاخره را هفت پنجاه است و اما بهمان نحو که مذکور
شد و همه دیگر جعل و طعن و اخذ و این سه بر
متادف کرب آن و موافق و غیره و در استعمالات

نوع و از هر افعال مدح و کم

نوعی از نوع است و بیشتر معانی و لغوی و مرید و غیره
چون به از این نوع و نوعی و غیره و سایر آنکه این نوع
نوعی از نوع است و از افعال مدح و ذم است و این چهار فعل
بوده است و از افعال مدح و ذم است و از افعال مدح و ذم است
به تبعیت این یکس و ساختند پس این چهار فعل را
کردند تخفیف و کامل و کاهی اسم چشمه و فایده
بود چون نوعی از فعل مرفوع و باعلیت و زید
عینه من الممدوح مرفوع با ابتدا است و نوعی از فعل خبر مدم
و است و باقی آن که مخصوص با مدح خبر مبتدا
مخوف که آن ضمیر هو است باشد و مثال مذکور بر
تقدیر اول جمله واحد و تقدیر ثانی دو جمله خواهد بود
و کاهی معنای هر حرف باللام نحو نوعی صاحب الزجل زید
و کاهی ضمیر مستتر ضمیر نکره مستوی نحو نوعی رجلا
زید ضمیر مستتر عاید به مرید و معنی است و کاهی
مخصوص را عند دلالت القریة حذفی کنند نحو

نعم للعبد ای یوب قرینه سیان و شرط
 محصور آنکه مطلقا قاعا بود در تعریف و تذکیر و تأنیث
 و افراد و تشبیه و جمع نحو نعم الرجل زید و نعم الرجلان الزیدان
 و نعم الرجال الزیدون و نعمت المرأة هانکة فعل دوم
 بیش و این فعل زم است اصله پیش از باب صادر
 فاذا به تبعیت عینی کسره دادند پس مکه را
 ساکن کردند و قاعا این نیز یکی از امور ثلاثه مذکور
 در نعم یعنی معرف بلام یا مضاف بعرف یا ضمیر باشد
 و حکم مخصوص با المذموم است در جمیع الجملیم مذکوره
 از حذف و مطابقت بقاعا و خبر آن گاهی بیش
 الرجل زید و بیش صاحب الفرس زید و بیش
 الرجلان الزیدان و بیش الرجال الزیدون و بیش
 المرأة هانکة و بیش المرأة هانکة و بیش
 النساء هانکات و فعلی مستقیم است و آن مرادف
 بیش موافق و یست در جمیع امور مذکوره و استعمال

و مطابق

چهارم **مضارع** بنفع حاد و مضارع اسما و عیب بنم
براساکن کردند و در باد و در طام کردند بر لغه اول
و در لغه ثانیة عمر را بجا نقل ساخته ابو عام یکانه
بودند و عیب در استعمال جدا از دان شود لهذا
در اسماء افعال حبذا آگفتند و وی مرادف نعم است
و فاعل وی ذاو مخصوص بالمدح مذکور بعد از
اعرابش چون مخصوص نعم است بران دو وجه که
مذکور شد لیکن مطابقت وی بمفاعل در وجوه
مذکوره اینجا مستقی است کوی حبذا ازید و حبذا
ازید الله و حبذا ازیدون و حبذا دهند و حبذا
هندان و حبذا دهندات و جایز است که قبیل
مخصوص یا بعد وی اسمی موافق منصوب
بر قبیل ما حالیت مذکور شود نحو حبذا رجلا
زید رجلا و حبذا اراکبا عمرو و حبذا زید رجلا
و حبذا عمرو اراکبا و جایز است تصرف در این افعال

غير الحاق تا دنايت كهذا اينها افغانه

و بهر قدر كه گویند

نوع سیزدهم افعال شك و يقين

چون در افعال يقين و شك در دو قسم است

چون در افعال شك در دو قسم است

چون در افعال شك در دو قسم است

چون در افعال شك در دو قسم است

چون در افعال شك در دو قسم است

چون در افعال شك در دو قسم است

چون در افعال شك در دو قسم است

چون در افعال شك در دو قسم است

چون در افعال شك در دو قسم است

چون در افعال شك در دو قسم است

چون در افعال شك در دو قسم است

چون در افعال شك در دو قسم است

چون در افعال شك در دو قسم است

چون در افعال شك در دو قسم است

چون در افعال شك در دو قسم است

و اگر بعد از حذف مبتدا از خبر میگویم است کلام
شد و این فعلی است موصوع برای شکر و ستایش
موصوع برای یقین و یکی شکر خدا و دیگری شکر
خدا است نسبت به نعمت و ثواب است و نسبت به
و افعال و نسبت به فعل انجام و جرات خالو و بگویند
که معنی یقین است علت و رایت و وجودش خود
علت زید را میثاق و رایت عمر و افعال و جرات علیه
حالیا و او را مستتر است و معنی است غور نسبت به
معنوی را اینجا معنی یقین استعمال یا قدر و در نعمت الشیطان
شکرت معنی شکر و از نعمت یا افعال استیناج
افتضاء بر یکی از دو معنوی است و وجهش آنکه
معنوی اینها بنزد اسم واحدند زیرا که معنوی هر دو
مفعول به فی الحقیقه واقع شدند و معنوی همراهی است
مدری مفعول ثانی و مضاف مفعول اول است یعنی
فی علیت زید اما فعل علیت فصل زید است پس اگر

حذقی کنند یکی را هر چند جدا از فاعل و مفعول
 باشد و این نظیر فعلی است که فاعل و مفعول
 کنند که بعد از افعال متعدی این اجزاء را مستند می دانند که
 کوئی اعطیت نپذیرد او را که بگویی و در هر دو مثلاً یا کوئی
 اعطیت نپذیرد او را که بگویی یا او را اما حذقی هر دو
 مفعول معاد ذکر و این در آنها شباهت بسیار است
 هم در بنیاد و در اجزاء و هم در معنی و این را می بینیم چنانچه
 فلاذ یعطی و منع باید و اینست که این افعال را سه ای
 حسبیت و خلقت معانی دیگر است که بر این افعال متناهیند
 مگر مفعول واحد را چنانچه خلقت است بلکه معنی تحت
 و این در مورد غنی طبیعت است اما تحت هر یک از محبت مجموع
 قول فی محبت است و تعالی هم الذین کفر و او یظننت
 یعنی هر وقت و بر آیت یعنی این هر وقت و وجود ب معنی
 احصیت چنانچه کوئی و بعد از الحسان و درین وقت
 از افعال مخلوق می باشد و این افعال را سه مرتبه

اول اعمال است و بجزا را نگاه دارد و تفهات که مقدم
باشد بر مفعولین زیرا که تقدیم هلاکت منابت
و الفاظ لیل و نعل و هر دو جمع نتواند شد مرتبه دوم
جواز الفا و اعمال و این و قوی است که متوسط شوند
مفعولین را غورید بل نیست مطلق و زنی افشست
مطلقا و مساوات اعمال و الفا از برای آنست که احد
المفعولین مقدم شده و دیگری متأخر و فعل در میان
هر دو پس وی متأخر من وجه و مقدم من اخر است
و هر یکی از اعتبارین مقتضی اعمال و اعتبار علی السویه
مرتبه سوم آنکه الفا احد من اعمال بود و از عند التأمل
غورید مطلق طاعت فعل را از تقدم نیست
هر چه پس معین باشد از وی و اینها مستحسن
الافشاء و در بعضی کلام از افعال ذوات المفعولین غیر
الزین افعال الفا جایز نه زیرا که العادین افعال مفید
معنی نیست چون گفتی زید طاعت مقیم بجز از زید مقیم

فی مانی خواهد بود و اگر کسی زید اعطیت در هم وقت
 کنی زید در هم فی اعطای معنی فاسد شود و همچنین
 عند التعلیق با استفهام و لام این افعال ماضی شوند
 زیرا که استفهام و لام مقتضی صدارت کلام اند پس فعل
 ماضی لزمل در لفظ کرا نیستند نحو علی زید عندک ام
 عمرو و علی زید منطلق هر دو خبر و در موضع
 نصب اند که علم بر آن واقع شده و در حفظ مبتدا محاطه
 علیه و تعلیق در غیر این افعال جایز نه گوئی اعطیت
 زید در هم که آن ادائی معنی نکند و کلام فاسد گردد
 و این را تعلیق از اجزای گویند که افعال واقع بر
 جزوین اند فی الحقیقه و این معنی اقتضاء عمل آنها کند
 و وجود مانع از استفهام و لام الفا اینها را خواهد
 پس از وجهی محمول از وجهی غیر محمول خواهد بود همچون
 آن متعلقه که صاحب شوهر نیست و مطلقه هم زیاید
 دانسته که چون هم در اول غلظت و حریت زیاید شود هر دو

متعدی بسمفعول گردند غیرا علیهم السلام و غیرا علیهم السلام
و اولی الامر و اولی الامر از بد و هر دو و مثل
بسمفعول و بسمفعول و بیک است زیرا که هر دو بر افعیل
تثنی است و معنی اولی الامر اولی الامر از بد و اولی الامر
و اولی الامر و معنی مثال ثانوی حملت امر و اولی الامر
خالد امیرا و تعدی بسمفعول بسمفعول باین دو فعل
و در لغت لسان جابر از هر دو و غیر اینها زیاد است
و در لغت عرب و معنی بسمفعول و بسمفعول و بسمفعول
جمع اسمی القیوب قیاس علی حملت تجویز فروع و نحو
الطیفت و الحسب و از غیر از بد و امر و اولی الامر
و انما و بنا و لعمری و غیر این متعدی بسمفعول و
و جابر است حذفی بسمفعول اولی الامر از معانی اولی الامر
و اینست حذفی بسمفعول این آخرین لیکن جابر از حذفی
حذفی بسمفعول این آخرین بد و اولی الامر از بد و
و معنی بسمفعول بسمفعول

عامل قیاسی

این نوع بر آنست که در هر دو طرف اسم و فعل و مفعول و
بجز اسم مذکور و مفعول و فعل را با هم در میان
بجای هر یک از آنها که اول و آخر هر دو طرف است بحث
نیز مستقیم اسم نام باشد و نام باشد نیز بر سر
باشد و است فعلی که متعاقب است بر فعلی
و باید در همه مضارع از اوجیهت خواستند که
مشابه اسم است از وجهی لغتی و معنی و استخوان
اما مشابهت لغتی از برای مولد و وجهی با اسم
فاعل در حرکات و سکنات چون صا و بی و ضرب
و مدح و مدح و اما مشابهت معنی و معنوی را
چهار وجهی تواند بود یکی آنکه وی شایع است یعنی
صانع است زمان حاضر و مستقبل را و به قول لام
و سین و سوف خاص میگردد یکی از آن دو چنانچه
اسم جنس چون رجل شایع است در هر دو طرف

در بعضی نام خود ظاهر یکی میکند بعینه و هم
اکثر اسم ایضا فاعلیت و مفعولیت و اضافت
و تصرف و غیره را بدین نام عالمی از عوام بسیار
اقتضای این خاص یکی از آنهاست که در سیوم آنکه
تو و من و شما و او و آنهاست که است چون این جهان
آنکه در هنر میاورد میکند در کل و واحد از اسم
فاعلی و مضارع ماضی جان مندا لافلاق چون
زید یحیی و زید یحیی اما بیشتر است وی در استعمال
در دو وجه خواهد بود یکی وقوع مضارع در محل اسم
چون زید تا ایم و زید یقوم و یوم و خول نام ابتدا
هر واحد از آنها چون زید القایم و ان زید الیقوم
چون این نوع از فعل مشابه اسم است و خود مذکور و
اعراب میدهند و عرب آنرا و با ری میکند حکم
اسم بر وی پس حای که نصبه وی از اسمیت بیشتر
باینکه بدین است خود واقع شود در مقام اسم و نه دهند

چه دفعه و چه در این باب اسماء و محبت
 شد عند چنان و در کمال انی و یک در تقدیر اسماء
 چون از و خیران چه نسبت به عنایت و جود و احسان
 و جرم چه در حد جانی که از او در مظان است
 پذیرفته و با وی ملحق شد آنچه او را از تقه
 اسم مانع آید چون میرانم چه جرم در اسم محفوظ
 و مضارعت و با اسم مقتضی احزاب خوانند
 و معنی که به پیروی از منظر است
 بیشتر که آن وقوع و وقوع اسم است عامل دفع
 خوانند و معنی نیست که آن عامل معنویت است ملا علی
بجاء عامل معنوی
 بهر حال معنی است و در معنویت باشد و بدان چه
 بهر حال معنی است و در معنویت باشد و بدان چه
 عامل است او خبر نزدیک معنویت و بر آن
 واضح آنجا خبر از عوامل معنویت است بهای است

رافع
 معنی

